

<https://pecritique.com/>

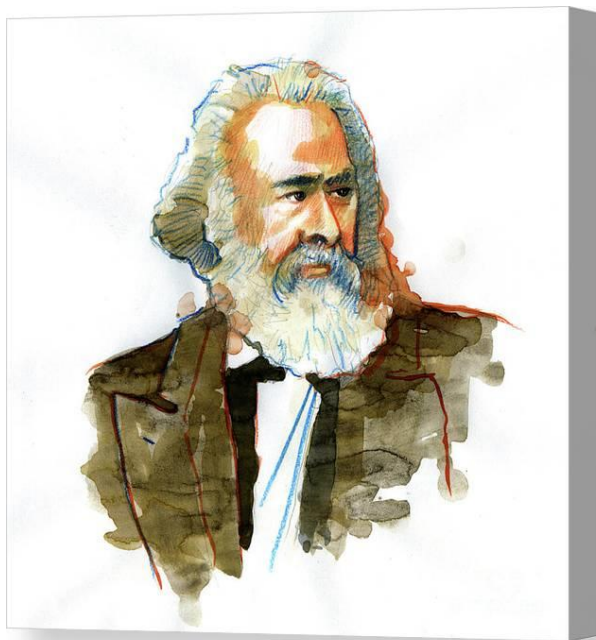
نقد اقتصاد سیاسی
اردیبهشت ۱۴۰۲

مارکس چه گونه مارکس شد؟

علی رها



به مناسبت پنجم مه، سالروز تولد مارکس



مارکس چه گونه مارکس شد؟

پیش‌گفتار

«این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آن‌ها را تعیین می‌کند، بلکه هستی اجتماعی آن‌ها است که آگاهی آن‌ها را تعیین می‌کند.» (مقدمه‌ی «سه‌می بر نقد اقتصاد سیاسی»)

آیا می‌توان عبارت بالا را به مارکس، به «آگاهی» خودِ مارکس نیز تعمیم داد؟ آیا این بیان بین «هستی اجتماعی» و «آگاهی» یک دوگانگی وضع می‌کند؟ آیا رابطه‌ی هستی اجتماعی و آگاهی انسان بی‌واسطه است؟ چنانچه هستی اجتماعی شامل آگاهی اجتماعی، به‌ویژه آگاهی طبقاتی باشد، آیا این آگاهی نمی‌تواند به نوبه‌ی خود آن هستی اجتماعی را متحول کند؟ مارکس در ادامه‌ی گفتاورد بالا یادآور می‌شود که همواره ضروری است که بین دگرگونی مادی شرایط اقتصادی و اشکال قانونی، سیاسی، مذهبی، هنری یا فلسفی - به‌طور خلاصه، اشکال ایدئولوژیک - تفکیک قایل شد. اولی را می‌توان با دقت «علم طبیعی» تعیین کرد، و دومی، اشکالی است که با میانجی‌گری آن انسان‌ها نسبت به این تخاصم «آگاهی پیدا کرده و با آن می‌جنگند»؛ تخاصمی که به بیان مارکس «بین نیروهای اجتماعی تولید و روابط تولیدی وجود دارد».

اما گفتاورد مارکس نزد مارکسیست‌های پسامارکس تاریخاً تفاسیر و تعبیر متناقضی ایجاد کرده است. «ماتریالیسم عامیانه» با توسل به آن، نقش «سوژگی»، آگاهی طبقاتی و «پراکسیس» را کم‌رنگ می‌کند و عامل تعیین‌کننده را صرفاً «مبنای مادی» می‌پندارد. اما به‌دیده‌ی مارکس، «شرایط مادی زندگی» یک کلیت انضمامی است که هگل در درون «جامعه‌ی مدنی» می‌گنجاند. «اما کالبدشکافی آن جامعه‌ی مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جست‌وجو کرد». بدین معنا، آنچه مارکس شرایط مادی زندگی می‌نامد، منفعل نیست. از این‌رو، بین گفتاورد مارکس و سومین برنهشت درباره‌ی فویرباخ هیچ تناقضی وجود ندارد.

مارکس که در نخستین برنهشت درباره‌ی فویرباخ «سویه‌ی فعال»، «پراکسیس»، یا «فعالیت انقلابی»، 'عملی-انتقادی' را برجسته کرده بود، سپس در برنهشت سوم عنوان می‌کند که: «آموزه‌ی ماتریالیستی که انسان‌ها محصولات وضعیت و آموزش و

پرورش هستند، و از این رو، انسان‌های تغییر یافته محصولات وضعیت و آموزش و پرورش تغییر یافته هستند، فراموش می‌کند که این انسان‌ها هستند که اوضاع و احوال را تغییر می‌دهند، و این که آموزگار خود باید بیاموزد. بنابراین، این آموزه الزاماً جامعه را به دو بخش تقسیم می‌کند که یکی از آن دو نسبت به جامعه اولویت دارد. تقارن تغییر وضعیت با فعالیت انسانی، یا خود-تغییری، فقط به مثابه‌ی کنش انقلابی قابل فهم و درک عقلانی است.»

تری‌یر، ۵ مه ۱۸۱۸

با این همه، پرسش نخستین متن درباره‌ی «آگاهی» خودِ مارکس کماکان نیازمند پاسخ‌گویی است. تردیدی نیست که مجموعه‌ای از شرایط عینی و ذهنی از بدو تولد در «تری‌یر» تا دوران نوجوانی و جوانی - از بُن تا برلین، و از پاریس تا بروکسل، و الخ. - هم در شکل‌گیری شخصیت و هم جهان‌بینی مارکس مؤثر بوده‌اند. به عنوان یک نمونه، هنگام صحبت از شرایط اِبژکتیو و سوِبژکتیو، قطعاً ضروری است وضعیت آن زمان تری‌یر به‌درستی سنجیده شود.

مارکس در ساعت ۲ صبح، ۵ ماه مه ۱۸۱۸، در طبقه‌ی دوم خانه‌ی شماره ۶۶۴ در کوچه‌ی بروکن گاسه در شهر تری‌یر، در راین‌لند آلمان، در خانواده‌ی یهودی چشم بر جهان گشود. در ۶ سالگی به او غسل تعمید دادند. چراکه تری‌یر، شهری ۱۲ هزار نفری که اکثریت قریب به اتفاق آن کاتولیک با تعصبات مذهبی بودند، بچه‌های یهودی را به مدارس دولتی راه نمی‌دادند.

از آن‌جا که دولت پروس مانع ورود یهودیان به کارهای دولتی و دانشگاهی بود، پدر مارکس نیز که یک وکیل سرشناس بود، یک سال پیش از تولد کارل به‌ناچار نام خود را از هشل به هنریش مارکس تغییر داد و رسماً و برحسب ظاهر به یک لوتری پروتستان تبدیل شد. البته تری‌یر در منطقه‌ی راین بین سال‌های ۱۸۰۶ تا ۱۸۱۵ در تصرف فرانسه بود. طی آن سال‌ها تحت تأثیر انقلاب فرانسه، فضا و قوانین تری‌یر تاحدی لیبرالیزه شده بود و یهودیان به‌طور نسبی از حقوق شهروندی برخوردار شده بودند.

مارکس چه گونه مارکس شد؟

با شکست ناپلئون و بازپس گیری راین توسط دولت پروس، جوی خفقانی بر تری بر حاکم شد. مارکس که در آن زمان پسرپچه‌ای بیشتر نبود، با چشمان خود دید که چگونه آزاداندیشان تری بر از کار برکنار و یا دستگیر می‌شدند. یک جاسوس دولتی گزارش داده بود که آموزگاران و برخی از دانش‌آموزان تری بر به لیبرالیسم گرایش دارند و جزوه‌ها و کتاب‌های ممنوعه می‌خوانند و اشعار سیاسی می‌نویسند. یکی از آن جزوه‌ها متعلق به لودویگ گال از بنیان‌گذاران سوسیالیسم آلمانی بود که به دستگیری یک دانش‌آموز و یکی از آموزگاران مدرسه‌ی مارکس منجر شد.

لودویگ فون وستفالن

در عین حال، تری بر از لحاظ صنعتی یکی از پیشرفته‌ترین مناطق غربی آلمان بود. رشد سرمایه‌داری باعث فقر روزافزون اهالی شده بود، به طوری که از هر چهار نفر، یک نفر با کمک‌های خیریه زندگی می‌کرد. در میان کارگران شهر، حرکت‌هایی اعتراضی به راه افتاده بود و ایده‌های سوسیالیستی در میان آنها و نیز فرهیختگان دموکرات شهر کم‌کم جای پای باز کرده بود. یکی از آن فرهیختگان دموکرات، پدر همسر آتی مارکس، لودویگ فون وستفالن بود که در آن زمان مشاور دولتی شهر تری بر بود.

وستفالن یکی از دوستان نزدیک پدر مارکس بود. هنریش مارکس و وستفالن از افراد سرشناس تری بر بودند و هر دو از اندیشمندان روشنگری فرانسه متأثر بودند. هنریش به ویژه تحت تأثیر ولتر و روسو بود. لودویگ وستفالن نیز فردی فرهیخته و یکی از طرفداران سن سیمون، بنیان‌گذار سوسیالیسم فرانسوی، بود. او نبوغ مارکس نوجوان ۱۴ ساله را تحسین می‌کرد. مارکس اشتیاق شدیدی به آموختن داشت، و تحت نظر و هدایت وستفالن با ولع تمام در حال فراگیری شکسپیر، شیلر، گوته، دانته، هومر و نیز ایده‌های سوسیالیستی بود. بین آن دو رابطه‌ای صمیمانه برقرار شده بود.

خانه‌ی وستفالن محل برگزاری جلسات متعدد و مرکز فعالیت‌های فرهنگی بود. به‌ویژه پس از قیام ژوئیه‌ی ۱۸۳۰ در فرانسه که باعث کناره‌گیری شارل دهم گشت، جنب‌وجوش تازه‌ای در محافل روشنفکری تری بر ایجاد شده بود. در انجمنی که به ابتکار پدر مارکس تأسیس شده بود، شرکت‌کنندگان شعارهای «برابری و آزادی»

سرمی دادند و از برقراری حاکمیت قانون سخن می‌راندند. بنا به گزارش یک افسر نظامی، در آنجا «شور و شوق یک روح انقلابی» شکل گرفته بود. به پدر مارکس و اعضای انجمن مظنون شده بودند و انجمن را رصد می‌کردند. کارل که در این زمان پسر ۱۶ ساله بود، بی‌تردید از این رخدادها، از درخواست‌های آزادی فردی و آزادی مطبوعات تأثیر پذیرفته بود.

هم‌هنگام با این رخدادها، مارکس جوان در دبیرستان با آثار ادبی، تاریخی و فلسفی بزرگانی چون اوید، سوفوکل، سیسرو، تاکیتوس، توسیدیدس و افلاطون آشنا شده بود. زبان‌های لاتین، یونانی و فرانسوی را فراگرفته بود. پس جای تعجب نیست که در ۱۷ سالگی، در انشایی که برای فارغ التحصیلی زیر عنوان «انتخاب یک حرفه» می‌نویسد، اعلام می‌کند:

«مهم‌ترین راهنمای هدایت‌گر ما در انتخاب یک حرفه، بهروزی بشریت است... سرشت انسان به گونه‌ای ساخته شده است که دستیابی به کمال فردی او در قیل فعالیت برای کمال و سعادت هم‌نوعان است... اگر ما در زندگی کاری را انتخاب کنیم که بیشترین خدمت را برای بشریت انجام دهیم، هیچ باری نمی‌تواند ما را خم کند، چراکه این فداکاری به نفع همگان است. ما نباید به یک خوشنودی حقیرانه، محدود و خودخواهانه تن دهیم بلکه خوشنودی ما به میلیون‌ها متعلق است...»

بن و برلین ۱۸۴۱-۱۸۳۵

ابتدا لازم به یادآوری است که موضوع متن حاضر بیوگرافی نظری مارکس نیست - امری که نه در چارچوب یک مقاله می‌گنجد و نه در توان نویسنده است. اصل موضوع تلاش برای پاسخ‌گویی به پرسشی است که در آغاز این مقاله طرح شد. پرسش این بود که آیا رابطه‌ی بین شرایط هستی و «آگاهی»، در این‌جا هستی و اندیشه‌ی مارکس، یک‌سویه است و یا اندیشه نیز می‌تواند به نوبه‌ی خود هستی اجتماعی را متحول کند؟ تا این‌جا، هرچند به‌طور اجمالی، تاحدی به شرایط عینی و ذهنی تری‌یر و تأثیر آن بر شکل‌گیری نطفه‌های نظری مارکس اشاره شد. اما مارکس تنها نوجوان تری‌یر نبود. در خود او، در ذهن جست‌وجوگر و پرسش‌گر او، در اشتیاق کم‌نظیر او برای فراگیری، به یک کلام در نبوغ او، گرایشی در حال رشد بود که خودِ مارکس نسبت به فرایند تحول

مارکس چه‌گونه مارکس شد؟

بعدی و نتایج آن واقف نبود - گرایشی که پس از پس از قوام‌یابی نه فقط سیر حکمت بلکه مسیر بالفعل جهان را برای همیشه دگرگون کرد!

به‌هرحال، مارکس ۱۷ ساله، در ۱۵ اکتبر ۱۹۳۵ عازم دانشگاه بُن می‌شود. کلاس‌هایی که در دانشگاه بُن برداشته بود به اساطیر یونان باستان، تاریخ هنر، فلسفه و حقوق اختصاص داشتند. او در آنجا به «باشگاه شعرا» پیوست. مارکس بلافاصله قریحه و طبع هنری خود را کشف کرد و آزمود. در این دوره از او دفترهای شعری به‌جا مانده است که قصد انتشار آنها را داشت. او در یکی از اشعار رمانیک خود در ۱۸۳۶ به نام «احساس»، می‌نویسد:

«من در کشاکشی بی‌پایان گرفتارم،

جوش و خروشی بی‌پایان، رؤیاهایی بی‌پایان؛

من نمی‌توانم هم‌رنگ جماعت شوم،

درمسیر جریان آب شنا نخواهم کرد».

باشگاه شعرای بُن پر از فعالین سیاسی بود و بُن یکی از مراکز اعتراضات دانشجویی بود. تعدادی از دانشجویان آنجا دستگیر شده بودند. پدر مارکس با خواندن اشعار مارکس به او نوشته بود که از آنها سر در نمی‌آورم. زندگی دانشجویی مارکس، پدرش را نگران کرده بود. از این رو، تصمیم گرفت او را روانه‌ی دانشگاه برلین کند. در ۲۲ اوت ۱۸۳۶، دانشگاه بُن با انتقال او به برلین موافقت می‌کند. رشد فکری مارکس بین سال‌های ۳۶ تا ۴۱ باورکردنی نیست. او آثار باستانی، قوانین مدنی، حقوق و جزایی را با دقت مطالعه می‌کرد. دو کتاب درباره‌ی قوانین باستانی روم را به آلمانی ترجمه کرد. بخشی از کتاب *رتوریک* ارسطو، اثر تاریخی تاکیتوس به نام *ژرمانیا*، و اشعار اوید را ترجمه کرد. شروع به خودآموزی زبان ایتالیایی و انگلیسی کرد. حتی یک رُمان به نام *اسکورپیون و فیلیکس* و یک نمایشنامه با اقتباس از فاوست به نام *اولانم* نگاشت و جستارهایی به سبک *دیالوگ‌های* افلاطون به قلم کشید.

از فرط خستگی مدتی بیمار شد و طی بیماری در نامه‌ای به پدرش گفت «با سراسر [آثار] هگل و تمام پیروان او آشنا شدم.» هگل ۵ سال پیش از ورود مارکس به برلین در گذشته بود اما کماکان فلسفه‌ی او غالب بود. مارکس به جرگه‌ی هگلی‌های جوان در

«باشگاه دکترها» پیوست. بدین‌سان وارد کارزار مجادله‌ی نظری گشت. او درنامه‌ای به پدرش در دسامبر ۱۸۳۸ می‌نویسد: «در زندگی فرد لحظاتی وجود دارند که مانند سرحدات مرزی، پایان یک دوران و هم‌هنگام به‌روشنی یک مسیر جدید را نشان می‌دهند. درچنین لحظه‌های گذاری، به‌ناگزیر احساس می‌کنیم تا با اندیشیدن مانند چشمان عقابی به گذشته و حال نظر افکنیم تا نسبت به موقعیت واقعی خود آگاهی پیدا کنیم. درواقع، خود تاریخ جهانی مایل است بدین شیوه گذشته را نگاه و ارزیابی کند که غالباً به آن ظاهری واپسگرا و ایستا می‌دهد، درحالی‌که صرفاً به صندلی خود تکیه داده است تا خود را شناخته و کنش خود را در اندیشه، در تعقل، بازیابی کند».

مارکس از سال ۱۸۳۹ مشغول پژوهش برای نگارش پایان‌نامه‌ی دکتری شد و در آوریل ۱۸۴۱ بخشی از پژوهش گسترده‌ی خود را زیر عنوان «تفاوت فلسفه‌ی طبیعت دموکریت و اپیکور» به پایان رساند اما به‌جای برلین آن‌را به دانشگاه ینا داد. مطالعه‌ی دقیق پایان‌نامه، به‌ویژه دفترهای تدارکاتی آن، می‌تواند ریشه‌های فکری آنچه به‌نام «مارکسیسم» می‌شناسیم را بر ما آشکار کند.

موزس هس، یکی از پایه‌گذاران سوسیالیسم در آلمان که هم‌ازلحاظ شهرت و نوشته‌هایش و هم‌از لحاظ سنی پیش‌کسوت مارکس بود، پس از ملاقات مارکس در یکی از محافل سوسیالیستی، حیرت‌زده می‌شود. او در نامه‌ای به دوستش برتولد اوئرباخ در ژوئن ۱۸۴۱ مارکس را این‌گونه توصیف می‌کند: «او پدیده‌ای است که تأثیری به‌سزا در من گذاشت. خود را آماده کن تا برجسته‌ترین فیلسوف - شاید یک نابغه - نسل کنونی را ملاقات کنی. دکتر مارکس (نام معبود من) هنوز بسیار جوان است... تصور کن روسو، ولتر، لسینگ، هولباخ، هاینه و هگل را؛ سپس همگی آنها را در وجود یک فرد واحد ترکیب کن... ماحصل آن دکتر مارکس است».

درنگی در پایان‌نامه‌ی دکتری مارکس

بررسی دقیق پایان‌نامه، به‌همراه هفت دفتر تدارکاتی آن نشان می‌دهد که انگیزه‌ی واقعی مارکس علاوه بر تاریخ دوران باستان، همچنین تاریخ زمان خود، هگلی‌های جوان و «میان‌مایه»ی هم‌دوره‌ی‌اش بود که «استاد ما را بد فهمیده‌اند.» همان‌طور که مارکس

مارکس چه‌گونه مارکس شد؟

تشریح می‌کند «در تاریخ فلسفه نقاط عطفی وجود دارد که فلسفه را در خود به سطحی انضمامی برمی‌کشاند.» مارکس این نقاط عطف را در ارسطو و هگل شناسایی می‌کند. «به دنبال فلسفه‌ای بزرگ، فلسفه‌ای جهانی»، توفانی فرامی‌رسد که ما را به کج‌راه می‌برد، چراکه به واقعیت جهان بیرونی، به «پراکسیس»، روی نمی‌آورد. از این‌رو، پس از ارسطو، یک زنون، و پس از هگل «تلاش‌های غالباً ضعیف فیلسوفان مدرن» رخ می‌دهد.

برعکس، مارکس وظیفه‌ی فلسفه یعنی وظیفه‌ی خود را این‌گونه تبیین می‌کند: همان‌گونه که «پرومته با ربودن آتش از بهشت شروع به ساختن خانه‌ها می‌کند و بر روی زمین مسکن می‌گزیند، فلسفه نیز که به کل جهان گسترش یافته است، علیه جهان پدیداری چرخش می‌کند. اکنون همین امر در خصوص فلسفه‌ی هگل صدق می‌کند.» از این‌روست که مارکس بلافاصله پس از اتمام پایان‌نامه‌ی دکترایش درگیر فعالیت‌ی عملی - نظری می‌شود. در واقع می‌توان آنچه را که مارکس از زبان آیسخولوس (آشیل) در وصف پرومته برجسته می‌سازد، در مورد خود او به‌کار برد. «فلسفه این نظر را پنهان نمی‌کند. اعتراف پرومته که: به‌عبارت ساده من از خیل خدایان انزجار دارم، در حقیقت اعتراف خود فلسفه و کلام قصار آن بر علیه خدایان آسمانی و زمینی است که خودآگاهی انسان را به‌عنوان والاترین الوهیت نمی‌پذیرند». سپس ادامه می‌دهد: «اما فلسفه به جنب‌وجوش نامعقول بی‌نوایانی که از وضعیت ظاهراً وخیم‌شده‌ی فلسفه احساس شعف می‌کنند همان پاسخی را می‌دهد که پرومته به هرمس، خدمت‌گزار خدایان داد: مطمئن باش که وضع خویش، سرنوشت شوم خود را، با بندگی تو عوض نمی‌کنم. همان بهتر که خادم این صخره باشم تا غلام وفادار پدر زئوس». واپسین کلام پیش‌گفتار پایان‌نامه‌ی مارکس چنین است: «پرومته برجسته‌ترین قدیس و شهید تقویم فلسفی است».

به دیده‌ی مارکس، خودِ فلسفه علیه جهان پدیداری چرخش می‌کند، آن‌گاه کلیت آن به یک کلیت انتزاعی فروکاسته می‌شود؛ یعنی، به یکی از جوانب جهان تبدیل می‌شود که معارض جنبه‌های دیگر است. رابطه‌ای که با جهان برقرار می‌کند، بازتابی است. متأثر از اشتیاق به تحقق خود، وارد تنش علیه دیگری می‌شود. یقین درونی و

کمال یافتگی‌اش، شکسته می‌شود. آن‌چه فروغی درونی بود، به شعله‌ای سوزان تبدیل شده و به بیرون زبانه می‌کشد. در نتیجه، دنیا فلسفی شده و فلسفه نیز دنیوی می‌شود، این‌که تحقق آن درعین حال به‌مثابه‌ی نابودی آن است، این‌که در کشاکش پیکار علیه آنچه بیرون از آن است، دقیقاً دستخوش همان کاستی‌هایی می‌شود که با آنها در طرف مقابل در حال نبرد است، و این‌که تنها با درگیر شدن با آنها است که می‌تواند کاستی‌های خود را برطرف کند. آن‌چه با آن مخالفت می‌کند و آن‌چه با آن می‌جنگد، همواره همسان خود اوست، با این تفاوت که عوامل معکوس شده‌اند.

از این‌رو، «ذهن نظری، به‌محضی که درخود به آزادی می‌رسد، به انرژی عملی تبدیل می‌شود، و با ترک امپراتوری مبهم دنیای مردگان به‌مثابه‌ی اراده، علیه واقعیت جهانی که بیرون از آن است روآوری می‌کند... اما، عمل فلسفه، خود نظری است. این نقد است که وجود فردی را با ذات، و هستی فردی را با ایده می‌سنجد».

بنابراین، مارکس برخلاف توصیه‌ی استادان دانشگاه برلین و علی‌رغم فشار و تهدید خانواده‌اش، پس از فارغ‌التحصیلی با دنبال کردن حرفه‌ی دانشگاهی و کار آکادمیک مخالفت می‌ورزد. توگویی مضامین پایان نامه‌ی دکترایش مسیر بعدی زندگی او را پیش‌بینی کرده بودند. از این‌رو، مارکس به محض خروج از دانشگاه درگیر مبارزه با قدرت‌های موجود می‌شود. این مسیری است که او تا زمان مرگ از آن روی برنمی‌تابد. همانگونه که فریدریش انگلس بر مزار مارکس اعلام کرد: «نام او در تمام اعصار ماندگار خواهد بود، همان‌طور نیز آثار او».

منابع

Karl Marx *Collected Works*, Vol. I, International Publishers, New York, 1975.

Mary Gabriel, *Love and Capital*, Back Bay Books, New York, 2011.

S.S. Praver, *Karl Marx and World Literature*, Oxford University Press, 1978.